شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال هفدهم
۳۱ شهریور ۱۴۰۵
۱۰ ربیع الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۶۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه: فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۲۴:۱۵	غروب آفتاب	۱۷:۲۸:۵۸	اذان مغرب	۱۷:۴۷:۱۰
نیمه شب شرعی	۲۲:۴۱:۵۸	اذان صبح فردا	۰۳:۵۴:۵۸	طلوع آفتاب فردا	۰۵:۱۹:۳۱

اول شخص

ساعت صفر، پرواز ابدی

یادی از شهید سیدجلال توکلی، مسئول فنی رادار نیروی هوایی و نخستین شهید دفاع مقدس خراسان که ۳۱شهریور ۱۳۵۹ در نخستین ساعات جنگ، به شهادت رسید

مریم شیعه| ظهر آخرین روز شهریور است. گرمای بوشهر خیال کوتاه آمدن ندارد. از دریا تا بوشهر راه زیادی نیست. هوای مرطوب جنوب روی پوست می‌نشیند. هیچ‌کس هنوز نمی‌داند چند ساعت بعد، تقویم ایران قرار است به دو قسمت تقسیم شود؛ روزهای پیش از جنگ و روزهای پس از آن. ساعت از یک ونیم بعدازظهر می‌گذرد که صداهای عجیب می‌آید. صدای هواپیما در یک پایگاه هوایی چیز عجیبی نیست؛ آدم ها به غرش موتور جت عادت دارند اما این بار هواپیماهایی که از دور پیدا می‌شوند، برای فرود نیامده اند. حدود ساعت ۱۳:۵۵ جنگنده های عراقی به فرودگاه و پایگاه هوایی بوشهر حمله می‌کنند. هم زمان نقاط دیگری از ایران، از اهواز و کرمانشاه تا دزفول و تهران، زیر حمله هوایی قرار می‌گیرند. جنگی که مدت ها نشانه هایش پشت مرز دیده می شد، حالا رسما از آسمان وارد ایران شده است. آژیر، انفجار، رفت وآمد نیروها و خبرهایی که هنوز معلوم نیست کدامشان درست است، پایگاه را پر می‌کند. یکی می‌گوید جنگ شده، دیگری هنوز نمی داند دامنه حمله چقدر است. وقتی تجهیزات راداری بوشهر آسیب می بیند، جلال و یکی از همکارانش برای راه اندازی دوباره سامانه دست به کار می شوند. رادار دوباره به کار می افتد. آن دو با خودرو در محوطه پایگاه حرکت می‌کنند. حمله ها دوباره از سر گرفته می شوند و این بار هواپیماها پایین می‌آیند. هدف، باند و تأسیسات پایگاه است. چند ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد. مهمات در نزدیکی خودرو فرود می‌آید و انفجار همه چیز را می بلعد. همکارش زنده می ماند؛ سخت مجروح اما زنده و جلال دیگر برنمی‌گردد. تا چند ساعت قبل، او یکی از صدها نظامی و متخصص فنی پایگاه بود و از آن لحظه اما نامش وارد تاریخ روز نخست جنگ می‌شود «سیدجلال توکلی» جوانی از مشهد که هنوز سی ساله است. جنگ هشت ساله ایران و عراق برای میلیون ها ایرانی از همین روز آغاز می‌شود اما برای خانواده توکلی، تمام آن هشت سال از همان چند دقیقه نخست شروع و تمام شده است.

مرد پشت رادار

او متولد سال ۱۳۲۹ در مشهد است. در بیست سالگی وارد نیروی هوایی می‌شود. تخصصش در بخش فنی و رادار شکل می‌گیرد. در روز شهادت سرهمافر سوم است. در یک پایگاه هوایی، پرواز فقط از لحظه جداشدن چرخ هواپیما از زمین آغاز نمی شود. پیش از آن، مجموعه بزرگی از نیروهای فنی، رادار، تعمیرات و پشتیبانی باید هواپیما و آسمان را برای پرواز آماده کنند. رادار همان چشمی است که آنچه را در فاصله ای دور اتفاق می‌افتد به اتاق های فرمان می‌آورد. از کار افتادنش، چشم های آسمان را می بندد. کار او ارزشمند بود. در همان بعدازظهر و در حالی که هنوز تنها چند ساعت از حمله دشمن بعثی گذشته بود، فانتوم های پایگاه ششم شکاری برای پاسخ آماده می‌شوند. حدود ساعت ۱۶:۳۰، چهار فروند اف۴ از بوشهر بلند می شوند و به سمت پایگاه هوایی شعیبیه عراق می روند. یکی از نخستین پاسخ های هوایی ایران به حمله ای که ساعاتی پیش آغاز شده بود. جلال دیگر آن لحظه را نمی بیند اما مقدماتش را فراهم می‌کند.

بازگشت به مشهد

پیکر سیدجلال توکلی از جنوب به شهری بازگشت که سی سال پیش در آن متولد شده بود. او در جوار امام رضا(ع) و در صحن آزادی حرم مطهر رضوی به خاک سپرده شد. نازنین، دخترش، هنگام شهادت پدر، کودکی خردسال بود. روز شهادت پدر با تولد دوسالگی او هم زمان شد. نازنین بزرگ شد؛ آن قدر بزرگ که هیچ خاطره مستقیمی از چهره پدر برایش باقی نماند. وقتی سال ها بعد اسیران جنگ به ایران بازگشتند، او یازده ساله بود. خانواده برای استقبال یکی از دوستان پدر رفته بودند. مردانی که بعد از سال ها از مرز می‌گذشتند و به خانه هایشان برمی‌گشتند؛ خانواده ها پدر، همسر یا فرزند خود را دوباره در آغوش می‌گرفتند. برای دختری که پدرش از همان نخستین روز جنگ دیگر بازگشتی نداشت، تماشای آن صحنه آسان نبود.

سیدجلال توکلی از کسانی بود که جنگ فرصت نداد حتی یک روز کامل، رزمنده باشد، اما همان چند ساعت، برای باقی ماندن نامش در تاریخ ایران کافی است.

کوچه

تجربه دفاع مقدس ۸ ساله، درسی برای امروز

غلامرضا نبی‌اسدی
روزنامه نگار

تقویم با برگ ۳۱ شهریور، برای ما یک برگ راهبردی، رو می‌کند. یک آس تمام. مارا به یک میراث گران قدر توجه می دهد. به ثروتی گران سنگ که اگر بتوانیم آن را بسان سرمایه ای در گردش جاری کنیم، جریان زندگی ملی و حتی فردی ما در مدار ترقی و تعالی قرار خواهد گرفت. تعالی معنوی و ترقی جهانی. برای رسیدن به جایگاهی چنین رفیع باید دفاع مقدس را چون کتابی پر صفحه خواند و تمام ساحتی تحلیل کرد و در جایگاه خود، سهم خویش را از این میراث مانا برداشت. در ساحت ملی باید به عنوان درس حماسه خواند و با تکرار آموزه هایش همیشه قد فراز داشت و پرچم افراشت، اما در جایگاه مسئولیت ملی باید آن را چنان خواند که سپهبد شهید، محمد باقری می خواند. چنان‌که سپهبد شهید رشید به درد گفته تبدیل می‌کرد. و باز چنان که همه کارآزموده های دفاع مقدس می‌گویند. بله، دفاع مقدس را باید چنان خواند که ریشه های بلند ما را در گذشته مراقبت کند و هم چراغ راهی باشد برای امروز و فرداهای دور و درازی که در پیش داریم. درست نخوانیم، خدای نکرده، مجبور خواهیم شد درشت برداریم. درست خواندن هم به فهم زمین و زمان و زمینه هاست. به درک درست از توان خویش و توشه دشمن است. به سنجه زدن های مکرر و به روز رسانی مدام ظرفیت ها و تنظیم آن با هدف هاست. به اینکه دچار توهم نشویم و نگذاریم اصحاب توهم برای امروز و فردای ایران متمدن تصمیم بگیرند. تصمیم های کلان را باید کسانی بگیرند که به عقلانیت راهبردی و ایمان عملی متمایزند. این گزاره تاریخی سپهبد شهید محمد باقری تنها بیانگر دیروز نیست که تجربه ای عبرت آموز برای امروز هم هست؛ در سال ۱۳۶۲، وقتی رزمنده ها در خط مقدم برای دو کیلومتر پیشروی با کمبود تجهیزات می جنگیدند، عده ای در تهران با توهم فتح بغداد، فرماندهان میدان را خائن می خواندند! آن روز به قول شهید باقری بچه های جبهه با دیدن فاصله این توهم تا واقعیت ۱۲۰کیلومتر بیابان بغداد فقط می خندیدند. آن روز هم در رویارویی با متوهمان، کارمان از گریه گذشته بود که به آن می خندیدیم، اما امروز باید چنان بر توهم ها خط بطلان کشید که حق عقلانیت و غیرت و قدرت ملی ادا شود.

این هم زمانی محقق می شود که همه ظرفیت های ملی، در هندسه هدایت فرمانده کل قوا هم افزا شود. این هم افزایی فقط برای جنگ نیست که برای همه امور زندگی هم باید مورد توجه قرار گیرد. در کار جنگ، با تجربه گذشته باید از این مرز عبور کنیم که مسئولان کشور در امر جنگ عوام باشند. حرف های شهید رشید با همین کلیدواژه «در جنگ عوام هستیم» ما را می رساند به واقعیت دیروز که امروز باید به عنوان درس بخوانیم. کشوری که امروز هم درگیر جنگی چنین فراگیر و ترکیبی است حتما باید از تجربیات زیسته خود در هشت سال به بهترین شکل بهره برد. اولین لایه بهره برداری، حضور صددرصدی از میدان عمل است چه جنگ باشد و چه مذاکره. میز و میدان و خیابان باید هم افزا و یک صدا باشند. تحریر زیست سیاسی جامعه باید همان شعاری باشد که می خواندیم؛ «فرمانده بده فرمان، حُکم آنچه توفرمایی». دیگر کسی خارج از دستگاه ننوازد و هارمونی ملی را به هم نریزد.

کسی مذاکره را تحمیل به رهبر نخواند و دیگری ادامه جنگ را تحمیل ننامد. بلکه با اعتماد به قوه عاقله نظام و اقتدار رهبری نقش خود را به عنوان یک ملت رشید ایفا کنیم. این است که دشمن را هم از ایجاد شکاف در کشور مأیوس می کند و به این نتیجه می رساند که، تصمیم چه جنگ باشد و چه مذاکره، چه دیپلماسی میدان دار شود یا میدان امور را به دست بگیرد، فقط یک صدا خواهد شنید. صدایی به دور از ترس و توهم. مبتنی با واقعیت های میدانی که کار را براساس جدول محاسبات با کلمه رمز وحدت به پیروزی می رساند.

طرح روز

رضا جنگی

بیا به خانه آلاله ها سری بزنیم
ز داغ با دل خود حرف دیگری بزنیم

شعر: قیصر امین پور

چهره

برای نخبه ای که فروردین امسال هنگام دریافت جایزه با کوله پشتی صورتی به روی سکو رفت و حالا در آستانه سال تحصیلی بار دیگر ویدئوی این حرکت زیبا فراگیر شده است

به یاد کودکان میناب

سرویس فرهنگی| اسمش را که می خوانند، از جایش بلند می شود. چند قدم بیشتر تا سکو فاصله ندارد، اما برای طی کردن همین چند قدم، چند سال تلاش کرده است. مدال طلا انتظارش را می‌کشد، دوربین ها روشن اند و آدم های حاضر در سالن آماده اند لحظه دریافت جایزه را ثبت کنند، اما در تصویر لیلا کشاورزی چیزی هست که با قاب های معمول قهرمانی فرق دارد.

کوله صورتی کوچکی که همراه خودش به روی سکو می برد. نشانه ای است از مدرسه، از دختران و پسرانی که صبح کیفشان را برداشتند و راهی کلاس شدند، اما موشک های دشمن روی سرشان آوار شد. اول مهر ۱۴۰۵، اولین سالی است که در خانه های کودکان میناب، دیگر خبری از تب و تاب مدرسه رفتن و مهیا شدن برای آغاز سال تحصیلی نیست. در این ایام در فضای مجازی بار دیگر یاد کودکان شهید میناب و هرچیزی که نام و خاطره شان را زنده می‌کند دوباره فراگیر شده است؛ یکی از این ها دختر نخبه نوجوان ایرانی است که در بحبوحه تجاوز به خاک کشورمان پرچم ایران را در رقابت های بین المللی بالا برد و برای دریافت جایزه اش با کوله پشتی صورتی به روی سکو رفت.

لیلا کشاورزی، فروردین امسال در مالزی برای دریافت مدال طلای بیست وپنجمین رویداد اختراعات و نوآوری نوجوانان و جوانان آسیا روی سکو رفت. او هم مخترع است و هم تکواندوکار. در لحظه ای که می‌توانست تمام قاب را به خودش اختصاص دهد، تصمیم گرفت چیز دیگری هم دیده شود. کوله را با خودش برد؛ ساده و بی تکلف.

مدال طلا دیگر فقط نشانه موفقیت یک دختر ایرانی نبود. یادآور دانش آموزانی بود که جای خالی شان هنوز در کلاس های درس میناب احساس می شود. گاهی یک اعتراض یا یک یادآوری، به فریادی بلند احتیاج ندارد. می‌تواند به اندازه بالا رفتن از چند پله طول بکشد؛ به اندازه لحظه ای که یک دختر جوان روی سکوی قهرمانی می ایستد و به جای آنکه فقط مدالش را نشان دهد، یک کوله کوچک را هم وارد قاب می‌کند.

روز واقعه

یک آسمان ناخوانده

عکسی از بمباران بیمارستان آبادان در نخستین روزهای تجاوز رژیم بعثی عراق به ایران که توسط بهمن جلالی ثبت شده است.

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

می‌گویند لحظه اول که موج انفجار کسی را می‌گیرد، بلندترین صدا، صدای سکوت است. صدای یک سوت ممتد که انگار قرار نیست جایی تمام شود. به تصویر نگاه می‌کنم و احساس می‌کنم صدای سوت دنباله داری توی سرم کشیده می شود. به خیالم بیمارها و پرستارها و همراهی ها دارند بیرون این قاب فریاد می‌کشند و فرار می‌کنند و گریه می‌کنند، اما صدایشان شنیده نمی‌شود. انگار تمام درمانگاه، زیر آب فرورفته باشد چیزی نمی شنوم. سقف خالی شده و نور راهش را گم کرده است. حالا یک پنجره جدید رو به آسمان باز شده است. هیچ‌کس نمی داند پیش از اصابت موشک، چه کسی روی آن ملحفه های سفید چروکیده، خوابیده است. زخمی ها را کرور کرور می آورند بیمارستان اما حالا بیمارستان زخم برداشته است. بیمارستان که زخم بردارد آدم باید آن را کجا ببرد؟ روی شانه کدام دردآشنا بگذارد؟ جایی که پناه ضعیف ترین آدم ها بوده، حالا خودش زمین گیر شده. پس از این قاب، لابد کسی یک روزی آمده، یکی یکی قلوه سنگ ها و سیمان ها و نخاله های ساختمانی را از کف اتاق و روی تخت ها جمع کرده. ملحفه ها را توی کیسه ای بزرگ ریخته. زمین را پاک کرده. دیوارها را نقاشی کرده. ملحفه های تازه آورده و یحتمل فکری برای آن پنجره بی وقت روی سقف کرده است. من اگر بودم، شاید دست به ترکیب این آسمان ناخوانده نمی زدم. می‌گذاشتم دعاها بی واسطه بالا برود. دعای کسانی که ساعت ها با چشم های نیمه باز کنار عزیزانشان پای این تخت های فلزی نشسته بودند و با یک تسبیح شاه مقصود سبز، هرچه ذکر بلد بوده اند زمزمه کرده اند تا بشود خیلی زود از آنجا بیرون بروند. اما گاهی آن ملحفه های سفید که حالا زیر خروارها آوار، دفن شده، تا بالای صورت بیمارشان بالا آمده و بعد آن بیمار زخمی بی جان با پیشوند «شهید» به سردخانه بیمارستان منتقل شده تا زخمی دیگری روی آن تخت به امید زنده ماندن بستری شود. این سقف واسطه دعاهای بسیار بوده است. اما حالا نیست. کاش این سوت ممتد که توی سرم تمام شد، پس از آنکه همهمه ها از سر گرفته شد، صدای ناله مادرها و التماس همراهی ها از همان سقف ویران بالا برود و دیگر هیچ موشکی در تن بی دفاع ترین ساختمان شهر فرود نیاید.